



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۶

بر کف دریا فرس، را راندن

نامه‌یی در نورِ برقی خواندن

*فرس: اسب

بر کف دریا اسب‌دوانی کردن یعنی براساس فکرهای همانیده که بسیار سطحی‌ست عمل کردن و نامه‌ی زندگی را با نور ضعیف ذهن خواندن، درحالی که زندگی باید این نامه و کتاب ارزشمند را بخواند. [ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۷

از حریصی عاقبت نادیدن است

بر دل و بر عقل خود خندیدن است

[فکر و عمل ذهنی] باعث می‌شود از شدت حرص‌ورزی به مرکز همانیده، عاقبت انسان که همان زنده شدن به خداوند است دیده نشود و درواقع با ذهن فکر و عمل کردن، خود را مسخره کردن است. یعنی زندگی انسان با عقل من‌ذهنی و حرص ناشی از آن درست نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۸

عاقبت‌بین است عقل از خاصیت

نفس باشد کو نبیند عاقبت



عاقبت‌بینی از ویژگی‌های عقل زندگی‌ست، اما عقل من‌ذهنی عاقبت و سرانجام کارها را نمی‌بیند. [وقتی انسان فضا را می‌گشاید و به عقل کل که عقل زندگی‌ست رو می‌کند، در این صورت متوجه می‌شود برای چه منظوری آفریده شده و کار او در این جهان چیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۴۹

عقل کو مغلوبِ نفس، او نفس شد

مُشتری، ماتِ زُحل شد، نحس شد

*مُشتری: بزرگ‌ترین سیّاره منظومه شمسی که بین مریخ و زُحل قرار دارد. سعدِ اکبر، سعدِ آسمان

*زُحل: کیوان، نحس اکبر

اگر عقل زندگی مغلوب همانیدگی‌ها شد دیگر عقل نیست، بلکه نفس یا همان من‌ذهنی است. همچون ستاره‌ی مشتری که خود ذاتاً سعد و مبارک است، اما چون تحت نفوذ ستاره‌ی زحل یعنی عقل جزوی و دیدن براساس همانیدگی‌ها قرار گرفت، شوم و نامبارک شد. [انسان در من‌ذهنی دست‌به‌هر کاری بزند نتیجه‌ای جز خرابی ندارد. پس چاره‌ی او در فضاگشایی و راندن همانیدگی‌هاست.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی‌ایمان او

انسانی که من‌ذهنی دارد منافق است، طوری که نام خداوند را ظاهراً بر زبان می‌آورد، دعا و عبادت می‌کند، اما باطنش به واسطه‌ی فضا‌بندی و مرکز انباشته از درد و همانیدگی بوی بد می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰

تو به صورت رفته‌یی، گم‌گشته‌یی

ز آن نمی‌یابی که معنی هشته‌یی

ای انسان، تو به این دلیل در فکرها و دردهایت گم شده‌ای که فضاگشایی را فراموش کرده و به ذهن رفته‌ای. در این صورت نمی‌توانی زندگی را پیدا کنی چون دائماً به وسیله سبب‌سازیِ ذهن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌روی و از طریق من‌ذهنی سخن می‌گویی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بُریدی تو ز جهل

قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

*مردِ اهل: انسانِ لایق، شایسته و سزاوار.

تو به علت جهل و نادانی من‌ذهنی سهم خود را از آن چیزی که زندگی در این لحظه به تو می‌دهد قطع کرده‌ای، اما انسان خردمند با فضاگشایی لحظه به لحظه و عمل نکردن با عقلِ ذهنِ سهم خود را افزایش می‌دهد. [انسان با هیجاناتی همچون خشم و بلند شدن به عنوان من‌ذهنی سهم خود را از برکات زندگی کم می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهولِ خوابناک

تخم افگندن بُود در شوره‌خاک



*جهول: نادان

پند دادن به نادانی که در خواب ذهن فرورفته، مانند بذرافشانی در شوره‌زار است، یعنی این بذر رشد نمی‌کند و حاصلی ندارد.

[از آن جایی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند و اکثر انسان‌ها زیر نفوذ گلوله‌های اثرگذار دیو من‌ذهنی هستند، احتمال این‌که ابیات مولانا در آن‌ها اثر نکند بسیار زیاد است. اما با رعایت قانون جبران مادی که بدون بحث و جدل باید انجام شود و همچنین جبران معنوی یعنی تکرار مکرر ابیات و گوش دادن به برنامه گنج حضور، آرام‌آرام این اثرات مخرب و منفی شسته می‌شود و شخص از جنسیت من‌ذهنی خارج شده، دوباره از جنس زندگی می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون

*ریبُ المَنون: حوادثِ ناگوار

کسی که با عقل من‌ذهنی فکر و عمل کند گاه در این جهان پیروز و گاه سرنگون و بدبخت می‌شود و هیچ‌وقت از حوادث ناگواری که زندگی با قضا و «کُنْ فَکَانَ» به‌وجود می‌آورد تا او را به خودش زنده کند، در امان نیست. ولی اگر همان شخص فضاگشایی کرده و برحسب خرد فضای گشوده‌شده یعنی عقل کل فکر و عمل کند، از «ریبُ المَنون» یعنی حوادث ناگوار در امان خواهد بود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

چون قانون خداوند این است که به وسیله قضا و «کُن فَکَانَ» از زندگی زنده یعنی هشیاری ما مُردگی من ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دامی بُود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

آیا در کل کائنات، باشنده ای احمق تر از ما انسان ها پیدا می شود که با همانیده شدن با چیزها، هشیاری اش را به تله بیندازد و در دام من ذهنی خود اسیر شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

هر وقت قضا و «کُن فَکَانَ» الهی به وسیله حوادث بد در جهت بیداری تو از خواب ذهن، مرکز همانیده ات را نشانه گرفت و تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کردی، از آن به بعد لطف خداوند سپر بالای تو می شود و دیگر آن حوادث روی تو اثر نمی گذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید: من با فضاگشایی خانه دلم را از همانیدگی ها پاک کردم و الآن دلم آکنده از عشق خداوند یگانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هر چه بینم اندر او غیرِ خدا

آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

در آینه دلم که اکنون با فضاگشایی مملو از یاد خداست، هرچه جز یاد خداوند بیاید، از من نیست بلکه متعلق به من ذهنی است که خصلت گدایی داشته و به هرکس می رسد از او توقعی دارد. [اگر فضاگشایی کنید و به این کار ادامه دهید، پس از مدتی شما به عنوان ناظر، در آینه دلتان عکس من ذهنی گدا و خواهنده خود را می بینید و بدین ترتیب این گدا زیر کنترل شما درمی آید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی قیمتی است



از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند عدم و نیستی ست، بنابراین هر کس که بیرون از این کارگاه باشد و در ذهن براساس همانیدگی ها حس وجود کند هیچ ارزشی ندارد، چراکه کارگاه شیطان است. [به عبارتی ما با فضاگشایی و مرکز عدم تبدیل به کارگاه خداوند شده و با فضا بندی و مرکز همانیده تبدیل به کارگاه شیطان می شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رُو آرَد به من

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه کسی فضاگشایی کند و من ذهنی مرده اش به من زنده شود، درواقع همان جان من، یعنی هشیاری خالص سرمایه گذاری شده در همانیدگی هاست که از ذهن آزاد شده و به سوی من، یعنی اصل خود، روی می آورد. [به عبارت دیگر خداوند در انسان به بی نهایت خودش قائم می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

*محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگی هشیاری خالص» است، بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش و لطف مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با چیزها همانیده نمی شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند و به گرم و بخشش او آگاه شود، مگر همان هشیاری خالصی که از جنس خود زندگی ست و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی از من ذهنی که هستید، روی خود را با فضاگشایی به سوی خدا بگردانید و مرکز خود را عدم کنید زیرا این تنها کاری ست که خدا شما را از آن منع نکرده است.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

«نگریستنت را به اطراف آسمان می بینیم. تو را به سوی قبله ای که می پسندی می گردانیم. پس روی به جانب مسجدالحرام کن. و هر جا که باشید روی بدان جانب کنید. اهل کتاب می دانند که این دگرگونی به حق و از جانب پروردگارشان بوده است. و خدا از آن چه می کنید غافل نیست.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

پس ای انسان، همواره با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به روی معشوق حقیقی که خداوند است بنگر و خوب گوش کن که این فضاگشایی و برداشتنِ اولین قدم در این لحظه، با انتخاب خود تو صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَر پیغام داد

پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد

*ظَفَر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که در اثر فضاگشایی پیغام فتح و ظفرِ زندگی به او رسید، یعنی به خردِ زندگی وصل و از سلطهٔ عقل من‌ذهنی خارج شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهایِ ذهنی برای او یکسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کمِ نه بهانه، ای جوان

جرمِ خود را چون نهی بر دیگران؟

ای جوان این قدر قضا و قدر را بهانهٔ کاهلی خود قرار نده، نگو تقصیر خداوند است و مسئولیت جرم خود را که از طریق مرکز همانیده فکر و عمل کرده‌ای بپذیر.



[به عبارتی اگر آن چه با من ذهنی انجام دادیم مورد اصابت تیر قضا، خداوند، قرار گرفت، مسئول آن شخص خود ماست نه خداوند یا انسان دیگری، چراکه هدف تیر خداوند مرکز همانیده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گردِ خود بر گرد و جرمِ خود ببین

جنبش از خود بین و، از سایه مبین

ای انسان، به خودت بیا و ناظر زندگی ات باش. فضا را بگشا و ببین که چقدر با عمل کردن از مرکز همانیده، درد و رنج و مسئله و مانع ایجاد کرده‌ای. مسئولیت را بپذیر و گردن کسی نینداز، حتی من ذهنی خود را مقصر ندان، چراکه در این لحظه قدرت انتخاب داری و سایه یعنی من ذهنی تو نیز به فرمان تو می‌جنبد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرمِ خود را بر کسی دیگر منه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده

ای انسان، جرم و گناه خود را به گردن دیگری نینداز، بلکه به صورت حضور ناظر تمام توجه و تمرکزت را به جزای عملت بده، یعنی نتیجه عملت را ببین و بدان هر عملی پاداش مناسب و درخور خودش را دارد. [اگر انسان فضا را بگشاید، از خرد و بخشش خداوند بهره‌مند می‌شود و می‌بیند تمام مسائل به عملکرد او در ذهن مربوط است.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

ای انسان، گناه و جرمی را که در اثر همانیده شدن مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو، چرا که بذرِ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس با جزا و عدل خدا آشتی کن یعنی به نتیجهٔ عملت راضی باش، زیرا عدل خداوند این است که تو نتیجهٔ فکر و عمل خود را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعلِ خود شناس، از بخت نی

ای انسان، بدان که هر درد و رنجی نتیجهٔ یک عملکردِ بد است. بنابراین این بلایی که بر سرت آمده و درد و رنج می‌کشی، نتیجهٔ فکر و عملِ بد تو به وسیلهٔ من ذهنی‌ست، نه بخت و اقبال.

[یعنی این‌گونه نیست که خداوند به تو ظلم کرده و بین تو و دیگر بندگان تفاوت قائل شده باشد. اگر فضا را می‌گشودی و با خرد زندگی عمل می‌کردی، دچار درد و رنج نمی‌شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتهم کُن نفسِ خود را ای فتی

مُتهم کم کُن جزایِ عدل را



*فتی: جوان

ای جوان، هرگاه دنبال مقصر بودی من ذهنی‌ات را متهم کن نه جزایی که با عدلِ خداوند برقرار شده. چراکه من ذهنی هم به صورت فردی و هم جمعی، دائماً حول و حوش خراب‌کاری و نابودی می‌گردد. در نتیجه هر فکر و عملی با من ذهنی منجر به درد و خرابی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

توبه کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَهُ

اکنون مردانه توبه کن و سربه‌راه شو، زیرا هرکس حتی به اندازه ذره‌ای عملی انجام دهد، نتیجه‌اش را می‌بیند. پس از این لحظه به بعد به جای فکر و عمل با من ذهنی فضا را بگشا تا از خرد فضای گشوده شده استفاده کنی و دیگر هرگز اجازه نده من ذهنی‌ات در کار تو دخالت کند.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هرکس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد [یعنی با تسلیم و فضاگشایی عمل کرده باشد] آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«هرکس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [یعنی با من ذهنی عمل کرده باشد] آن را می‌بیند.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌یی گر جهدِ تو افزون بُود

در ترازویِ خدا موزون بُود

اگر این لحظه سعی و تلاشِ تو در جهت فضاگشایی و ریختن خردِ زندگی به فکر و عملت ذره‌ای بیشتر شود، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد و به نفع تو عمل می‌کند.

[باید به این نکته مهم توجه داشت که تلاش و کوشش برحسب من‌ذهنی، نتیجه‌ای جز ملامت و پشیمانی نخواهد داشت، لذا تلاش ما همواره باید برحسب فضای گشوده‌شده صورت گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مانند انسان مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هشیار شود بگوید که من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، بنابراین عذرم پذیرفته‌است. [در واقع تمثیل انسانی‌ست که وقتی همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد و شکار آن‌ها می‌شود ادعا می‌کند اختیاری نداشته‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار



شخصی در پاسخ به او می گوید: ولی ای زشتکار، از دست دادنِ اختیار و همچنین تفویض آن به من ذهنی و همانیدگی‌ها، تقصیر خودت بود. تو باید این لحظه با فضاگشایی مسئولیت کیفیت هشیاری‌ات را به عهده بگیری و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سربزند، تقصیر خودت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیار خود نشد، توش راندی

آن بی‌خردی و بی‌خود شدن در من ذهنی خودبه‌خود به سراغت نیامد، بلکه تو در اثر همانیده شدن با چیزها آن را طلب کردی. و اختیار خودبه‌خود از دست نرفته‌است، بلکه تو با فضابندی و مقاومت در برابر فرم این لحظه و جذب همانیدگی‌ها عمداً آن را از دست دادی.

[درحالی که می‌توانستی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت صاحب اختیار و فرمانده زندگی خود شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

*فارغ: راحت و آسوده

*ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم



[خداوند می گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و آسوده خاطر باش و در این فضای گشوده شده احساس امنیت کن، چراکه من با بارش بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می کنم که باران با چمن می کند، یعنی تو را دوباره زنده و باطراوت می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] من در فضای گشوده شده غمِ تو را می خورم، تو غمِ نخور، چراکه من از صد پدر به تو مهربان ترم، پس مهربانی و کمک را از بیرون نخواه، بلکه فضا را باز کن از من بخواه و به من توکل کن.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۰ گنج حضور، بخش چهارم (1)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

عاشقی بر من، پریشان کنم

کم عمارت کن، که ویرانت کنم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان تو درواقع عاشق من هستی، نه این چیزهایی که با آن‌ها همانیده شده‌ای. من این وضع تو را در من ذهنی قبول ندارم، تو یک پارک ذهنی ساخته‌ای که همه چیز را در آن جا چیده‌ای و می خواهی کنترل کنی اما من این پارک ذهنی تو را به هم می زنم و پریشان کنم. این قدر با من ذهنی ات سعی در آبادانی نداشته باش، چراکه من هرچه را که با ذهنت بسازی خراب و ویران خواهم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

گر دو صد خانه کنی زنبوروار

چون مگس بی خان و بی مانت کنم

اگر مانند زنبور شروع به ساختن خانه کنی و خانه‌های همانیدگی‌ها را در ذهنت بسازی، مدام به آن‌ها سر بزنی و زندگی ات را حول و حوش آن‌ها بگردانی، من خانه‌های همانیدگی ات را ویران کرده و تو را همچون مگسی بی خانمان می کنم. [قبل از آن که زندگی خانه‌های همانیدگی تان را ویران کند، خودتان را از این خانه‌ها آزاد کنید. اگر هم زندگی برای ویران کردن آن‌ها آمد تسلیم باشید و ناراحت نشوید.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

تو بر آنکه خلق را حیران کنی

من بر آنکه مست و حیرانت کنم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] تو دنبال این هستی که با ساختنِ همانیدگی‌ها و بلند شدن براساس آن‌ها مردم را حیران کنی، ولی من می‌خواهم تمام همانیدگی‌هایت را به هم بریزم و زندگی تو را درست کنم تا مست و حیران من شوی. [پس قبل از آن که من اقدام کنم، با انتخابِ خودت همانیدگی‌هایت را ببنداز.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

گر که قافی، تو را چون آسیا

آرم آندر چرخ و گردانت کنم

حتی اگر آن قدر باسوادی که مانند کوه قاف بزرگ و ریشه‌دار هستی و آن قدر درد داری که حرکت نمی‌کنی، من می‌توانم آبِ زندگی را در تو جاری کنم تا مانند آسیاب شروع به چرخیدن کنی و گندم‌های همانیدگی تو تبدیل به آرد شود، کافی‌ست فضا را بگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

ور تو افلاطون و لقمانی به علم

من به یک دیدار نادانت کنم

*افلاطون و لقمان: هردو در دانایی و حکمت شهرت داشته‌اند.



اگر تو از نظر علمی خودت را دانشمندی همچون افلاطون و لقمان می‌پنداری و ذهن و فکرهايت را جدی می‌گیری، تنها با یک دیدار من، زمانی که فکر جدیدی به‌وسیله تو خلق می‌کنم، متوجه می‌شوی که معلوماتِ ذهنی‌ات برای زندگی کردن به‌درد نمی‌خورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

تو به دستِ من چو مرغی مرده‌ای

من صیادم دامِ مرغانت کنم

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] تو به‌عنوان من‌ذهنی در دستِ من صیاد مانند یک مرغِ مرده‌ای هستی که نه‌تنها می‌توانم تو را زنده کنم، بلکه چنان فضای درونت را می‌گشایم که مانند مولانا خودت تبدیل شوی به دامی برای مرغانِ دیگری که در ذهن مرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

بر سرِ گنجی چو ماری خفته‌ای

من چو مارِ خسته پیچانت کنم

*خسته: زخمی

تو در ذهنت مانند ماری هستی که روی گنجِ حضورت خوابیده‌ای و مانع کشفِ آن می‌شوی، اما من نمی‌گذارم تو آسوده بخوابی، آن‌قدر به تو درد می‌دهم تا مانند مارِ زخمی به خودت پیچی و آگاه شوی که نباید مانع کشفِ گنجت شوی و بالاخره از خوابِ ذهن بیدار شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

خواه دلیلی گو و خواهی خود مگو

در دلالت عین برهانت کنم

اگر هم دنبال دلیل تراشی از طریق سبب‌سازی ذهن هستی چه بخواهی با ذهنت بفهمی چه نخواهی، فرقی نمی‌کند در هر صورت اگر فضاگشایی کنی، فضای گشوده‌شده راهنمای تو می‌شود و این برای تو عین برهان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۵

خواه گو لاحول، خواهی خود مگو

چون شهب لاحول شیطانم کنم

*شهب: جمع شهاب

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان زمانی که تو فضا را باز کردی و من به مرکز آمدن دیگر مهم نیست چه بگویی، می‌خواهی عبارت «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» یعنی غیر از خدا نیروی دیگری نیست را بگو، می‌خواهی نگو، فرقی نمی‌کند. وقتی من در مرکز باشم اصلاً احتیاجی به زبانت نیست چراکه تو مانند شهاب‌سنگ‌های آسمانی حملات من ذهنی را دفع خواهی کرد.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۱۸

«إِلَّا مَنْ اسْتَرْقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ»

«مگر آنکه دزدانه [با من ذهنی] گوش می‌داد و شهابی روشن تعقیبش کرد.»



[اگر انسان فضا را بگشاید و زندگی به مرکزش بیاید، توکلِ کامل پیدا می‌کند. به‌طوری که دیگر من‌ذهنی خودش و دیگران جرئت نمی‌کنند به او نزدیک شوند و او را بترسانند و ناامید کنند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

